هوالعلیم

بصیرت، ویژگی دعوت پیغمبر و خصوصیت تابعین ایشان

تفسیر آیه قل هَٰذِهِۦ سَبِيلِى أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ...

عید فطر ۱۴۲۱ هجری قمری

بیانات:
آیت اللَه حاج سیّد محمد محسن حسینی طهرانی
قدّس اللَه سرّه

[بسم اللَه الرحمٰن الرحيم]

الحَمدُ للَّهِ الْواصِلِ الحَمدَ بِالنِّعَمِ و النِّعَمَ بِالشُّكرِ. نَحمَدُهُ عَلىٰ آلائِهِ كَما نَحمَدُهُ عَلىٰ بَلائِهِ. و نَستَعِينُهُ عَلىٰ هذه النُّفوسِ البِطاءِ عمّا أُمِرَت بِه، السِّراعِ إلىٰ ما نُهِيَت عَنهُ. و نَستَغفِرُهُ ممّا أحاطَ بِهِ عِلمُهُ و أحصاهُ كِتابُهُ؛ عِلمٌ غيرُقاصِرٍ و كِتابٌ غيرُمُغادِرٍ. و نُؤمِنُ بِه إيمانَ مَن عايَنَ الغُيُوبَ و وَقَفَ عَلَى المَوعُودِ؛ إيمانًا نَفىٰ إخلاصُهُ الشِّركَ و يقينُهُ الشّكَّ و نَشهَدُ أن لاإلٰهَ إلّااللَه [وَحدَهُ لاشَرِيكَ لَه] و أنَّ محمّدًا [صلّى اللَه عَلَيهِ و آلِه و سلّم] عَبدُهُ و رَسُولُهُ؛ شَهادَتانِ تُصعِدانِ القَولَ و تَرفَعانِ العَمَلَ، لايَخِفُّ مِيزانٌ تُوضَعانِ فيه و لايثقُلُ مِيزانٌ تُرفَعانِ عنه.

أُوصِيكُم عِبادَ اللَه (و إيّاى) **بِتَقوَى اللَه الَّتِى هىَ الزّادُ و بِها المَعادُ [المعاذ]؛ زادٌ مُبَلِّغٌ و مَعاذٌ [معاد] مُنجِحٌ. دَعا إلَيها أسمَعُ داعٍ و وَعاها خَيرُ واعٍ؛ فَأسمَعَ داعِيها و فازَ واعِيها.**[1]

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ * ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ * لَمۡ يَلِدۡ وَلَمۡ يُولَدۡ * وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدُۢ﴾.[2]

---

[1] نهج البلاغة (صبحى صالح)، ص ١٦٩. مطلع انوار، ج ١٢، ص ٤٠٩، تعليقه:

«تمام مراتب حمد و سپاس اختصاص به خداوندى دارد كه حمد را به نعمت‌ها و نعمت‌ها را به شكر متّصل و پيوند فرموده است. بر آلاء و نعمت‌هايش او را حمد مى‌كنيم هم‌چنان‌كه بر بلايش او را حمد مى‌نماييم. و بر اين نفوس كُند و كاهل نسبت به آنچه كه مأمور به انجام آن شده است و بر اين نفوس شتاب‌كننده به آنچه كه از بجا آوردن آن نهى شده است، از او كمک و يارى درخواست مى‌نماييم. و غفران و آمرزش از او مى‌طلبيم براى گناهانى كه علم او به آنها احاطه دارد، و كتاب او همهٔ آنها را إحصاء و شمارش كرده؛ علمى كه قاصر و كوتاه نيست و كتابى كه چيزى را ترک نكرده و جا نينداخته است. و به او ايمان مى‌آوريم ايمان كسى كه امور غيبى و پنهانى را بالعيان مشاهده كرده، و به آنچه كه وعده داده شده واقف گرديده است؛ ايمانى كه اخلاص آن شرک را زدوده و يقين و باور آن شک و ترديد را از بين مى‌برد.

و شهادت و گواهى مى‌دهيم كه معبود و مؤثرى نيست غير از اللَه كه تنها و واحد است و شريكى براى او نيست، و شهادت مى‌دهيم كه محمّد صلّى اللَه عليه و آله، بنده و فرستادهٔ او است. و اين دو شهادت، قول و گفتار را بالا مى‌برند و عمل و كردار را اوج داده و به درگاه الهى مى‌رسانند. كفّهٔ ميزانى كه شهادتين را در آن مى‌نهند سبک نمى‌شود و كفّهٔ ميزانى كه شهادتين را از آن بردارند سنگين نمى‌گردد.

اى بندگان خدا، من شما را به تقواى خداوند وصيت مى‌نمايم، تقوايى كه زاد و توشهٔ آخرت است و عود و بازگشت انسان به‌سوى خدا به سبب آن است؛ تقوا زادى است كه انسان را به سرمنزل مقصود مى‌رساند و عود و بازگشتى است كه حاجت و نياز انسان را برآورده مى‌كند. شنواننده‌ترين دعوت‌كننده و بهترين كسى كه مى‌توانست مردم را به تقوا دعوت كند، دعوت فرمود و بهترين حفظ‌كننده آن را حفظ كرد و در خود فرا گرفت؛ پس دعوت‌كنندهٔ آن، آن را به گوش رساند و حفظ‌كنندهٔ آن رستگار گرديد.»

[2] سوره إخلاص (١١٢). اللَه شناسى، ج ٣، ص ٢٥٦:

أعوذُ باللهِ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهِ الرّحمٰن الرّحيم

چگونگی دعوت به‌سوی خدا توسط پیامبر

﴿قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِيۖ وَسُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ﴾.[1]

جهت تعجیل در ظهور امام زمان علیه السلام، حضرت بقیةاللَه فی الأرضین جعلَنا اللَهُ لِتراب مَقدمه الفِداء صلواتی ختم کنید.

در این آیه، خداوند به پیغمبر خطاب می‌کند: ای رسول ما، به مردم بگو راه من و مسیر من همین است، و ممشا و طریق من همین نحو است که در قرآن برای شما بیان شده است و من مبیِّن و مفسِّر و توضیح‌دهندهٔ آن و پیاده‌کننده و مجری آن احکام و قوانین در میان امّت هستم.

راهی را که من در پی دارم، راهی است به‌سوی خدا: ﴿أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ﴾؛ من به‌سوی خدا می‌خوانم، نه به‌سوی نفس و شهوات دنیا. و این دعوت من ﴿عَلَىٰ بَصِيرَةٍ﴾ است. تمام نکته در این کلمه نهفته است! دعوتی که من می‌کنم علَی‌العمیاء، کورکورانه، از روی جهالت، از روی نادانی و از روی هوای نفس نیست؛ بلکه ﴿عَلَىٰ بَصِيرَةٍ﴾ است. این دعوت من از روی بصیرت و بینش است.

﴿أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِي﴾؛ من از روی بصیرت عمل می‌کنم و براساس بصیرت راه می‌روم و [همین‌طور] هر کسی که متابعت مرا بکند و انقیاد از اوامر و نواهی من بکند.

﴿سُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ﴾؛ منزه است خدا از حمد و توصیف ما و من از مشرکین نخواهم بود.

پیامبر اکرم در این آیه چه منظوری را می‌خواهد بفرماید؟ خدای متعال در خطاب پیغمبر اکرم چه مقصدی دارد؟ ﴿أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ﴾؛ «دعوت من به خدا از روی بصیرت است.» این نکته تمام منظور آیه را در خود نهفته دارد. دعوت و ادّعا زیاد است و همهٔ افراد مدّعیِ دعوت به پروردگار، توحید، رسالت و مبانی اسلام هستند؛ اما آیا دعوت آنها ﴿عَلَىٰ بَصِيرَةٍ﴾ و از روی بینش صحیح است؟!

«به اسم خداوند که دارای صفت رحمانیّت و رحیمیّت است * بگو: داستان از این قرار است که خداوند دارای صفت احدیّت است * خداوند صمد است (مقصد و مقصود همه است، یا تو پُر است و تو خالی نیست) * نمی‌زاید و زاییده نشده است * و هیچ‌کس برای او همتا و انبازی نمی‌تواند بوده باشد.»

[1] سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۸. نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ۳۱۲:

«بگو ای پیغمبر: این است راه من که از روی بصیرت به‌سوی خدا دعوت می‌کنم؛ من و آن کسانی که از من پیروی می‌نمایند. و پاک و منزّه است خدا و من از مشرکین به خدا نمی‌باشم.»

نقش جهالت در انحراف از مسیر

از سابق به‌نحو مستمر در عالم اسلام و همین‌طور در سایر ادیان، از نقطه نظر انحرافی که در آن دین و شریعت متوجّه مردم می‌نمود، دو نکته مورد توجه است. نکتهٔ اول مسئلهٔ جهالت است. شخص جاهل و نادان به شخصی اطلاق می‌شود که نسبت به مرام، جهل دارد و اطلاع و تخصصی ندارد و درس‌نخوانده است، یا اینکه خداوند متعال قلب او را با علوم لدنّی إشراب نکرده است. این افراد، افرادِ جاهلی هستند و به فرمودهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام که می‌فرماید: «**قَصَمَ ظَهری صنفان: جاهلٌ مُتَنَسِّك و عالمٌ مُتَهَتِّك**.»[1] جاهل متنسّک به آن جاهلی گفته می‌شود که نسبت به احکام و مبانی جهل دارد و به مطالب عالم نیست؛ تخیلاتی دارد و با آن تخیلات، تصوّر می‌کند که می‌تواند راه صحیح را بپیماید. این جاهل بر دو گونه است:

قسم اول: جاهلی که نادان است، ولی در مقام تربیت است و خود را در معرض تربیت قرار داده است. این شخص هدایت پیدا می‌کند و راه می‌رود و به‌دست شخص عالم و راه‌یافته، به مطلوب می‌رسد و از آن علومی که شخص عالم به آن علوم إشراب شده است، او هم بهره‌مند خواهد شد.

دستهٔ دوم: جاهلی که به جهل خود علم ندارد و نمی‌داند که جاهل است؛ یعنی تصور احتیاج و نیاز در او مرده است و در وجود او قرار ندارد؛ خود را عالم و نسبت به مسائل وارد می‌داند.

خلیفهٔ دوم در صلح حدیبیّه با پیغمبر اکرم مخالفت کرد و وقتی رسول خدا دستور دادند که افراد سرهای خود را حَلق کنند، عدّه‌ای از مردم از دستور خدا سرپیچی کردند و گفتند: «چطور ما که حج بجا نیاورده‌ایم، سر خود را حلق کنیم و بتراشیم و به مدینه پیش اهل‌وعیالمان و قوم‌وخویش‌هایمان برگردیم و جواب آنها را چه بدهیم؟! می‌گویند: شما که حج انجام نداده‌اید پس چرا سر خودتان را تراشیده‌اید؟!» اینها به دستور پیامبر عمل نکردند و سر خود را نتراشیدند.[2] همین عمر بن خطاب، خلیفهٔ دوم، می‌گوید: «من هیچ‌گاه در رسالت شما شك نکردم، فقط امروز برای من این شبهه پیدا شد!»[3] او از اول هم اشتباه می‌کرده است و از او مطالبی نسبت به این قضیه شنیده شده است که بارها می‌گفت: «أنا زَمیلُ محمّد؛[4] من دوشادوش رسول خدا هستم.» یعنی همان‌طوری‌که به او وحی می‌شود، من هم مطالب را ادراك می‌کنم؛ مسائل را که پیغمبر اکرم

---

[1] معدن الجواهر، ص ٢٦، با قدری اختلاف. مهر تابان، ص ١٢٤:
«دو طائفه کمر مرا شکستند: اول، جاهل مقدّس‌مآب؛ دوم، عالم بی‌باک.»

[2] رجوع شود به المغازی، واقدی، ج ٢، ص ٦٠٩؛ تفسیر القمی، ج ٢، ص ٣١٤.

[3] تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ٢، ص ٣٧١.

[4] تاریخ الطّبری، ج ٤، ص ٢٢٥.

می‌گوید، آن مسائلی را که از جانب وحی می‌گوید، دست من به او نمی‌رسد؛ ولی مسائلی را که از جانب خود می‌گوید، در این زمینه من هم با او شریك هستم!

درست توجه کنید و ببینید دقیقاً مطالبی است که اکنون رواج دارد. کلام رسول خدا را به دو قسم تقسیم می‌کنند: قسمی که وحی است، و قسمی که زائیدهٔ فکر و اندیشهٔ اوست. در آن قسمی که وحی است، البته حقّ تصرّف و دخالت را نمی‌بینند و در آن قسمت که ناحیهٔ فکر و اندیشهٔ او مدخلیّت دارد، خود را دخیل می‌بینند و چه‌بسا خود را أولیٰ و أحقّ و أبصر و داناتر و عالم‌تر نسبت به مسئله می‌پندارند؛ غافل از اینکه کلام رسول خدا، کلام واحد است و نفْس آن فکر و آن اندیشه‌ای که از نفْس مبارک پیغمبر اکرم ظهور پیدا کند، مُلهَم از جانب پروردگار است. آن نفْس دیگر در نفسیّت باقی نمانده است و نفسیّت خود را از دست داده است.

بنابراین، مطالبی که بر نفس پیامبر اکرم تنازل پیدا می‌کند، یا به‌صورت وحی است و مُرسِل و مُبلِّغ او جبرائیل و امین وحی است و یا اینکه به‌صورت الهامات نفسی بر فکر و سینهٔ پیغمبر نازل می‌شود. تفکیک بین این دو مسئله و کلام رسول خدا را به دو قسم تقسیم کردن، کفر محض و شرک محض خواهد بود.

الآن هم این مسئله رواج دارد و جُهّال و نادانانی هستند که اینها را تصور بر این است که می‌توانند پا جای پای رسول خدا بگذارند و پا جای پای ائمهٔ هدیٰ و اولیا قرار بدهند؛ و همان‌طوری‌که آنها مسائل را می‌دانستند، اینها هم بدانند و همان‌طوری‌که آنها نسبت به قضایا إشراف داشتند، اینها هم نسبت به مسائل إشراف داشته باشند. این جاهل، جاهل متنسّک است؛ جاهلی که در لباس تقوا و نُسک و زهد جلوه می‌کند و با تخیلات خام و افکار جاهلانهٔ خود در مقابل رسول خدا و ائمهٔ هدیٰ و منطق دین به مقابله و معارضه می‌پردازند. این یک دسته.

دستهٔ دوم افرادی هستند که اینها عالم هستند و نسبت به مسائل اطلاع دارند؛ ولی متأسفانه گرفتار هوای نفس هستند و این اطلاعات و علم و دانش را در مسیر هوای نفس به‌کار می‌برند. به فرمایش امیرالمؤمنین: «**عالِمٌ مُتَهَتِّك**؛ عالمی که نسبت به بیان مسائل باکی ندارد و تقوا ندارد و نفس او دستخوش و گرفتار اهواء و امیال دنیای دنیّ است.» این شخص کمر امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌شکند؛ چون حربه و وسیله در دست دارد و کلماتی چند فراگرفته است و با آن کلمات، قلوب عوامِ غیر مطلّع را به‌سمت غیر خدا جذب می‌کند و می‌کشاند. این شخص بصیرت ندارد.

اساس دعوت به‌سمت خدا

بنابراین صرف دعوت به‌سوی خدا، دعوت به‌سوی خدای واقعی و عالَم نفس‌الأمر و حقایق نیست. همهٔ افراد مدّعیِ دعوت به‌سوی پروردگار هستند، بلکه این دعوتِ به‌سوی خدا را وسیله‌ای برای گذران زندگی

و وصول و بلوغ به غایات نفسانی و اهواء و امیال و منافع خود قرار می‌دهند. صِرف دعوت به خدا از همهٔ افراد متمشّی است. همهٔ افراد، خلفای جور، ظُلاّم و حکّام، ظالمین به دین و ظالمین به امّت رسول خدا با حربهٔ دین و حربهٔ دعوت به خدا مردم را از آن مسیر، منحرف کرده‌اند. حجّاج بن یوسف ثقَفی با همین آیات قرآن و استشهاد به آن و اینکه خود را أولِی‌الأمر می‌دانست، توانست این‌همه جنایات را انجام دهد و استدلال می‌کرد بر اینکه از ناحیهٔ پروردگار مأمور و والی است. خلفای راشدین و خلفای ثلاثهٔ اُولیٰ با دعوت به پروردگار مردم را منحرف کردند. اگر آنها دعوت به بت‌پرستی و دعوت به خود می‌کردند، کسی از آنها قبول نمی‌کرد؛ آنها دعوت به خدا می‌کردند و در تحت عنوان دعوت به پروردگار و تحت این نقاب، به مطامع دنیوی خود دسترسی پیدا کردند. خلفای بنی‌عباس با همین عنوان دعوت به خدا بر مردم حکومت می‌کردند.

بنابراین، مسئلهٔ دعوت به پروردگار یك‌مسئلهٔ عام است؛ این مسئله ممکن است براساس حق و حقیقت و توحید باشد، و ممکن است براساس امیال نفسانی باشد. روی این حساب آیهٔ شریفه می‌فرماید: ﴿قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِي﴾؛[1] بگو ای رسول خدا، راه من این است و مسیر من همین است که برای شما بیان می‌کنم و توضیح می‌دهم. این راه من براساس بصیرت است. نه جاهل هستم به جهلی که بسیط باشد؛ چون هادی من جبرائیل امین بوده است. و نه جاهلم به جهل مرکب، چون اساس جهل منتفی است. و نه عالم به علمی هستم که او را نفعی نرسانده است و آن علم را به‌واسطهٔ اهواء و امیال نفسانی درخدمت منافع خودش قرار داده است؛ چون من از نفس گذشته و عبور کرده‌ام و نفس من پاك و مطهّر شده و فکر و ذهن من، فکر و ذهن دیگری شده است؛ از قالب بشری در صورت و ظهور نفسانی بیرون آمده‌ام؛ جسمم مانند سایر اجسام است، ولی روح و خصوصیات نفسانی من با سایر افراد امتیاز پیدا کرده است؛ در جسم با سایر افراد شریك و مشترك هستم، اما در روح و نفس و ملَکات و صفات حَسنه و زدودن و طرح صفات رذیله با دیگران فرق دارم. بر این اساس کلام من با کلام افراد دیگر تفاوت می‌کند و سخن من با سخن افراد دیگر فرق می‌کند. کلام من دیگر کلام وحی است و ازپیش خود نمی‌گویم و سخن من، سخنِ اللّه است و این سخن از تلقاء و ناحیهٔ نفس برنمی‌خیزد. این خصوصیاتی که من واجد شده‌ام، بصیرتی را در دین به من عطا و عنایت کرده است. این نحوه بصیرت است که یدعُوا إِلَی اللّه است و با دیگران فرق می‌کند. بصیرت [شخصی] است که از نفس بیرون آمده است؛ نه‌اینکه دوتا فرمول یاد گرفته و دوتا کتاب خوانده است و بعد خود را نسبت

[1] سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۸.

به مسائل صاحب‌نظر می‌داند و خلق را در غیر طریق حق، إغواء می‌نماید! نه‌خیر، بصیرت عبارت است از نور.

معنای نورانیّت رسول خدا و ائمهٔ و اولیا

﴿قَدۡ جَآءَكُم مِّنَ ٱللَّهِ نُورٞ وَكِتَٰبٞ مُّبِينٞ * يَهۡدِي بِهِ ٱللَّهُ مَنِ ٱتَّبَعَ رِضۡوَٰنَهُۥ سُبُلَ ٱلسَّلَٰمِ وَيُخۡرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ بِإِذۡنِهِۦ وَيَهۡدِيهِمۡ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ﴾؛[1] «ای مردم، از ناحیهٔ پروردگار برای شما نور آمده است.»

نور یعنی روشنایی؛ آیا ممکن است در روشنایی تاریکی باشد؟! آیا ممکن است نوری مَشوب به ظلمت باشد؟! آیا ممکن است در نور کدورت باشد؟! آیا ممکن است نور، غیر واقع و غیر حق را نشان بدهد؟! ابداً! وظیفهٔ نور بیان واقع و آنچه در عالم خارج است می‌باشد و از پیش خود چیزی ندارد. اینکه چه چیزی را نشان می‌دهد، به او ارتباطی ندارد. خیلی دقت کنید! نور صرفاً به اداءِ تکلیف خودش می‌پردازد و از آنچه در خارج اتفاق می‌افتد، سلب مسئولیت می‌کند: وظیفهٔ من این است که خارج و عالم واقع را نشان بدهم؛ حالا در عالم واقع چه هست، به من ارتباطی ندارد. این می‌شود نور.

رسول خدا در بیان مسائل و احکام، نور بود. ائمهٔ هدیٰ در بیان مطالب و در گفتار و سخنان و مَمشا و مِنهاجشان با مردم نور هستند. اولیای خدا که از نفس گذشته‌اند، در منهاج و ممشا و سخنانشان جنبهٔ نفسانی و جنبهٔ منافع شخصی وجود ندارد؛ آنها فقط وظیفهٔ نورانیت را به‌عهده دارند و دیگر به اینکه در عالم چه انجام می‌گیرد یا نمی‌گیرد تکلیف ندارند. رسول خدا وظیفه‌اش فقط بیان واقع است؛ مردم عمل می‌کنند یا نمی‌کنند، خوششان می‌آید یا نمی‌آید، از بیان این مطلب استقبال می‌کنند یا استقبال نمی‌کنند، این دیگر به رسول خدا ارتباط ندارد. وظیفهٔ رسول خدا و ائمهٔ هدیٰ علیهم السلام و اولیای خدا فقط بیان مطلب و بیان مسئله است؛ اینکه مردم چه می‌کنند، آیا می‌توانند خودشان را با اینها تطبیق و توفیق بدهند یا ندهند، دیگر برعهدهٔ آنها نیست. و این راه فقط منحصر به آن کسی است که علاوه بر اکتساب و اقتناء علوم رسمی و فیوضات ظاهری، به مراتبی از خروج نفس رسیده است و دل و سرّ او از عالم اهواء و عالم امیال و عالم تخیلات و عالم تصورات عبور کرده است. اینها می‌توانند خودشان را با این مرام و این آیه و این مسلکی که می‌فرماید: ﴿أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ﴾[2] و با این نحو تطبیق دهند یا اینکه حداقل خود را نسبت به این مرام نزدیک کنند. این به پیغمبر اکرم و ائمهٔ هدیٰ و اولیا اختصاص دارد.

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۱۵ و ۱۶. اللّه شناسی، ج ۱، ص ۵۱:
«تحقیقاً آمد به‌سوی شما از جانب خداوند، نور و کتاب آشکاری * که خداوند بدان نور و کتاب هدایت می‌کند به‌سوی راه‌های سلامت، و از ظلمت‌ها به‌سوی عالم نور بیرون می‌کشاند با اذن و ارادهٔ خود، کسی را که دنبال رضا و خشنودی خدا برود، و ایشان را به‌سوی صراط مستقیم رهبری می‌نماید.»

[2] سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۸.

چگونگی دعوت به‌سمت خدا توسط خلفای ظالم

و اما سایر افراد بر چه منهاجی باید عبور کنند؟ روش خود را چه نحوه باید قرار بدهند؟ پیش چه شخصی برای تربیت و تعلیم بروند؟ آیا هر کسی که دعوت به خدا می‌کند؟ خلفای ثلاثه هم دعوت به خدا می‌کردند، بنی‌امیّه هم دعوت به خدا می‌کردند، بنی‌عباس هم دعوت به خدا می‌کردند. مگر حکّام و اُمرای بنی‌امیّه به نماز عید فطر و عید قربان نمی‌رفتند؟! مگر نماز جمعه نداشتند؟! مگر مردم را بر بالای منابر نصیحت و موعظه نمی‌کردند؟! مگر بنی‌عباس این‌طور نبودند؟! تمام اینها مردم را به‌سمت خدا دعوت می‌کردند؛ ولی کدام خدا؟ خدایی که با امیال آنها بسازد، با امیال آنها سر ناسازگاری نداشته باشد و با منافع شخصی و ریاسات و تصورات و تخیلات دنیوی آنها سر آشتی داشته باشد؛ به‌سوی آن خدا دعوت می‌کردند. اما به آن خدای واقع و خدای حقیقی و خدایی که فقط جنبهٔ نورانیّت را برای امّت می‌خواهد و غیر را نمی‌خواهد، دعوت نمی‌کردند. چرا معاویهٔ ثانی از خلافت صرف نظر کرد؟ جدّ او، معاویه، با امیرالمؤمنین علیه السلام به نبرد می‌پردازد و با دسائسی که به‌وجود می‌آید، در نهایت به‌حسب ظاهر بر آن حضرت غلبه پیدا می‌کند؛ امام حسن علیه السلام را مورد شکست قرار می‌دهد و خلافت را می‌گیرد؛ یزید بعد از او می‌آید این جنایات را انجام می‌دهد؛ و تمام اینها به اسم اسلام است. ولی فرزند او معاویهٔ ثانی می‌آید و می‌بیند دعوتی که پدر و پدران او می‌کردند، دعوت ﴿إِلَى ٱللَّهِ﴾ و ﴿عَلَىٰ بَصِيرَةٍ﴾ نبوده است؛ این دعوت براساس امیال نفسانی بوده است و ریاست را برای امیال نفسانی می‌خواستند.[1]

معاویه وقتی که بر امام حسن علیه السلام غلبه می‌کند و آن صلح‌نامه را می‌نویسد، در کوفه می‌آید و بر بالای منبر می‌رود، آن عهدنامه و صلح را در زیر پای خود قرار می‌دهد و می‌گوید:

إنّ وَاللهِ مَا قَاتَلتُكُم لِتُصَلّوا وَ لالِتَصوموا و لالِتَحُجّوا وَ لالِتُزَكّوا؛ إنّكم لَتَفعَلونَ ذَلِك! ولكنّى [إنّما] قَاتَلتُكُم لِأَتَأَمّرَ علَيكم وَ قدعطانِيَ اللهُ ذَلِك و أنتُم كارِهونَ.[2]

«من بر شما حکومت نکردم و با شما به نبرد نپرداختم برای اینکه نماز بخوانید یا روزه بگیرید یا اینکه زکات بدهید و حج انجام بدهید؛ من می‌خواستم بر شما سلطنت و حکومت کنم و به آن رسیدم، حال می‌خواهید نماز بخوانید، می‌خواهید نخوانید!»

این حکومت، حکومت ظاهر است؛ منتها همین معاویه برای بقای این حکومت خود به مسجد می‌رود

---

[1] رجوع شود به تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۵٤؛ مروج الذّهب، ج ۳، ص ۷۲.

[2] الإرشاد، ج ۲، ص ۱٤. امام شناسی، ج ۸، ص ۲٦۵:

«سوگند به خدا من با شما جنگ نکردم برای اینکه نماز بخوانید و نه برای اینکه روزه بگیرید و نه برای اینکه حجّ کنید و نه برای اینکه زکات دهید؛ شما اینها را انجام می‌دهید! فقط و فقط من با شما جنگ کردم برای آنکه امارت و حکومت شما را داشته باشم، امیر شما باشم و خداوند با وجودی که شما این را مکروه داشتید، به من عطا کرد.»

و بر بالای منبر مردم را موعظه می‌کند. برای اینکه این مردم به این ظاهر می‌توانند اقتناع و قناعت کنند. مردم که عقل و رشد واقعی ندارند؛ نگاه به ظاهر آراسته و فریبنده کنند، مسئله برای آنها تمام است. مردم که نسبت به نفس آن شخص اطلاع ندارند که این عمل را بر چه اساس و داعی و غایتی دارد انجام می‌دهد؛ اگر برای ریاسات است که پشیزی ارزش ندارد، اگر برای خدا است که مسئله مسئلهٔ دیگری است. اگر چشم مردم باز می‌شد و خداوند این چشم مردم را باز می‌کرد و بصیرت ادراک واقع و عبور از ظاهر به باطن و عبور از افعال و اعمال ظاهری و رسیدن به سرّ و نفس افراد را به مردم می‌داد، آن‌وقت می‌دیدید که یک نفر به‌دنبال یک نفر دیگر نمی‌رود و یک نفر به‌دنبال افراد حرکت نمی‌کند و متابعت نمی‌کند! چون مردم اطلاع ندارند و نمی‌دانند؛ صدایی می‌شنوند و خیال می‌کنند این صدا، صدای توحید است؛ ندایی می‌شنوند و خیال می‌کنند این ندا، ندای توحید است. اگر بصیرت داشتند، باطن مسئله و واقع قضیه را می‌دیدند.

چرا اولیای خدا فریب نمی‌خورند؟

چرا اولیای خدا گول و فریب نمی‌خورند؟ چون اولیای خدا احتیاج به این مسائل ظاهر و احتیاج به دیدن اعمال ظاهری و افعال اشخاص ندارند. به‌قول مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ که می‌فرمودند:

ما به اصل نگاه می‌کنیم، اینها همه فتوکپی و زیراکس مسائل است، ما به حقیقت قضیه نگاه می‌کنیم.

وقتی شخصی می‌آید درقبال ولیّ خدا قرار می‌گیرد، دیگر لازم نیست کاری انجام بدهد تا آن ولیّ او را بشناسد و لازم نیست عملی انجام بدهد تا پرده از اسرارش بردارد؛ به‌محض اینکه چشمش به او بیفتد تمام مسائل برای او روشن است؛ حتی چشمش هم نیفتد، قضیه برای او روشن است. افراد پیش رسول خدا می‌آیند و بألسِنَةٍ شدادٍ[1] و با زبان‌های بسیار شیرین و کلمات بسیار زیبا و دلنشین می‌گویند: یا رسول خدا ما این هستیم، ما این‌طور هستیم، ما چه هستیم و چه هستیم. اما وقتی که بعد می‌روند در پشت‌سر، در آن منازل و در آن مکان‌های کذایی، برعلیه رسول خدا و مسلمین توطئه می‌کنند! اینها می‌آیند و خیال می‌کنند پیغمبر اینها را نمی‌شناسد و از کارهای اینها اطلاعی ندارد! نه جانم؛ وقتی در منزل هستی، رسول خدا همان‌طوری‌که در اینجا هستی می‌داند و نیازی به صحبت‌کردن ندارد؛

﴿وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّهُم لَكَٰذِبُونَ﴾.[2]

﴿إِذَا جَآءَكَ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ قَالُواْ نَشۡهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَّهِ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُۥ وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ

---

[1] اقتباس از سوره أحزاب (۳۳) آیه ۱۹.

[2] سوره توبه (۹) آیه ۱۰۷؛ سوره حشر (۵۹) آیه ۱۱. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۰۱:
«و خداوند شهادت می‌دهد که البته البته ایشان از دروغگویانند.»

لَكَٰذِبُونَ﴾؛[1] «وقتی که می‌آیند پیش تو شهادت به رسالت می‌دهند: "یا رسول خدا، تو پیامبری از طرف خدا"، خدا می‌داند که تو پیامبری ولی درعین‌حال خدا شهادت می‌دهد که اینها دروغ می‌گویند!»

کلام اینها که دروغ نیست، بلکه کلام اینها منطبق با باطن اینها نیست؛ نه‌اینکه کذب در کلام داشته باشند، کلام اینها منطبق با نفس اینها نیست؛ نفس اینها پلید است، کلام اینها آراسته است؛ سرّ اینها ظلمت است، رو و وجه اینها وجه منبسط و دل‌نشین و جذّاب است؛ باطن اینها کفر است، ظاهر اینها ظاهر جذّاب و فریبنده‌ای است.

خطرات جاهل نادان و عالم گرفتار نفس

روی این حساب، این مسئله از زمان خلقت آدم علیٰ نبیِّنا و آله و علیه السلام تا زمان رسول خدا و إلیٰ زماننا هذا و بعد ادامه دارد. دائماً اسلام و سایر ادیان و راهِ به‌سوی خدا از ناحیهٔ دو طیف و دو گروه مورد تهاجم بود:

گروه اول، جاهل نادان که حرف حق را نمی‌فهمد. یک مطلب در ذهن او رفته است و هزار مطلب از او پنهان و مخفی است. خیال می‌کند راهش درست است و بر این مسیر است. هرچه انسان به او تذکر می‌دهد، اعتنا نمی‌کند و هرچه او را متوجه می‌کند باز به راه خودش می‌رود. این یک دسته.

دستهٔ دوم، افرادی هستند که اینها عالم‌اند و نسبت به مسائل اطلاع دارند، ولکن نفس و امیال آنها امیال غیر الهی است، نفس آنها نفس ربوبی نیست، نفس آنها نفسی نیست که تسلیم شده است. اینها با لطایف‌الحِیَل و آداب و رموز و وسائط و طرُقی مردم را بر همان نحوه و کیفیّت دلخواه و مراد حرکت می‌دهند. از میان آیات و روایات و منقولات، منقولات و آیاتی را انتخاب می‌کنند که دارای وجوه مختلفه و معنای عام است؛ می‌توانند از آن معنای عام، مصداقی برای راه و منهاج خود بیابند. از میان آیات، آیاتی را انتخاب می‌کنند که متشابه است. از میان روایات، روایاتی را انتخاب می‌کنند که می‌تواند مؤیّد آنها باشد. این یک دسته از مسائل آنها. و مطلب دیگر، آنچه صریح است، اصلاً مطرح نمی‌کنند و آنچه دقیق است اصلاً به‌حساب نمی‌آورند و خیلی سریع از کنار آن می‌گذرند و اگر نتوانستند، با هزار فَن و طریق به تأویل و توجیه آنها می‌پردازند. در نتیجه مسئله برای مردم مُشتبه می‌شود و آنها از رسیدن به حق و واقعیت محروم می‌مانند. این دستهٔ دوم.

معیار سنجش افراد در کلام امام سجاد علیه‌السلام

امام سجاد علیه السلام طبق روایت امام رضا علیه السلام بیانی دارند، می‌فرمایند:

اگر شما به شخصی نگاه کردید و دیدید ظاهری آراسته دارد و دارای خصوصیاتی است، افعال او آراسته است و خصوصیات او خصوصیات پسندیده است، به او غرّه مشوید و گول او را مخورید؛ چون ممکن

---

[1] سوره منافقون (٦٣) آیه ١.

است در پس این ظاهر، باطن خرابی داشته باشد.[1]

بسیاری از افراد هستند که اینها ظاهرشان آراسته است، ولی این ظاهر را برای رسیدن به منافع به‌کار می‌گیرند؛ به حال تواضع و خضوع و خشوع‌اند، اما از این خضوع و خشوع برای تَرفُّع و رسیدن به منویّات استفاده می‌کنند و در واقع خاضع نیستند. اگر آنها بتوانند به امیال دنیا برسند، فروگذار نمی‌کنند. امام سجاد می‌خواهند نکتهٔ بسیار دقیقی بفرمایند: اگر دیدید شخصی ظاهر آراسته‌ای دارد و نسبت به مسائل دنیا بی‌توجّه است، باز غرّه نشوید؛ زیرا لذّات نفسانی مختلف است. خیلی از افراد هستند که به لذّات دنیا و آنچه مردم عامّی و عوامّ و متعارف نسبت به آن تمایل دارند، تمایل ندارند. عمر بن خطّاب ـ لعنة اللَه علیه ـ از افرادی بوده است که می‌گویند غذای او از نان و سرکه تشکیل می‌شد. بسیاری از اوقات نان و سرکه می‌خورده است و حتی از خوردن نان و خرما إبا می‌کرد.[2] البته نان و سرکه و... را می‌آمد جلوی مردم می‌خورد! الآن یکی از مسائلی که اهل‌تسنّن برای ایشان می‌آیند به‌عنوان فضیلت به‌حساب می‌آورند، همین است؛ می‌گویند: «این خلیفه‌ای که نان و سرکه می‌خورده است، قطعاً نسبت به مسائل دنیا بی‌توجّه است!» اگر مسئله این است و واقعاً اگر این زهد و این تقوا در مسیر إلَی‌اللَه و دعوت به پروردگار است، پس چرا در جای دیگر و در مواقع دیگر حق را نادیده می‌گیرد و مسئله را به نحو دیگری مطرح می‌کند؟! چرا حق را به‌دست اهلش نمی‌دهد؟!

مردم از پیغمبر اکرم راجع به اویس مطالبی شنیده‌اند و تعریف اویس را از پیغمبر خیلی شنیده‌اند. بارها پیغمبر اکرم می‌فرمود:

شخصی از شیعیان و اصحاب ما به نام اویس در یمن است که در روز قیامت به‌اندازهٔ گوسفندان رمه‌های قبیلهٔ ربیعه و مُضَرْ شفاعت می‌کند.[3]

یعنی از شدت کثرت، این را ضرب‌المثل قرار می‌دادند؛ این‌قدر در روز قیامت شفاعت می‌کند و قدرت روحی و سعهٔ وجودی او در روز قیامت به‌نحوی است که به‌اندازهٔ گوسفندان قبیلهٔ ربیعه و مضَر شفاعت می‌کند. حالات او این‌طور و این‌طور است و بارها پیغمبر اکرم خصوصیات او را برای افراد، مِن‌جمله عمر بن خطّاب، هم توضیح می‌دادند.[4] می‌گویند بعد از وفات رسول خدا و در زمان عمر این شخص به مدینه می‌آید. مردم به دور او اجتماع کردند و از او سؤال می‌کنند. در این موقع عمر وارد می‌شود و می‌بیند جمعیت است. می‌گوید: «چه شده است؟» می‌گویند: «همان صحابی بزرگ، اویس قرن که از پیغمبر این تعریفات را راجع به

---

[1] رجوع شود به الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۲۰.

[2] رجوع شود به تاریخ المدینة، نمیری، ج ۲، ص ٦٩٥.

[3] الفضائل، ابن‌شاذان، ص ۱۰۷.

[4] رجوع شود به سفینة البحار، ج ۱، ص ۱۹۹.

او شنیده‌ایم، الآن به مدینه آمده است.» می‌آید نگاه می‌کند می‌بیند عبایی دارد که مندرس است و لباس او این‌طور است. چیزی ندارد، همیانی دارد که قدری نان در او قرار داده است و با خودش به مدینه آورده است. وقتی این منظره را می‌بیند می‌گوید: «کیست که خلافت را از من به دو قرص نان معاوضه کند؟» اویس رو می‌کند به او می‌گوید:

اگر خلافت حقّ تو نیست که غلط می‌کنی این خلافت را الآن تصدّی کنی و بگذار که اهلش بیاید این خلافت را بردارد؛ خلافت که برای تو نیست. بگذار خود اهلش می‌آید این خلافت را برمی‌دارد. اگر خلافت برای تو است، کس دیگری حق ندارد این خلافت را از تو بگیرد!

به اویس می‌گوید: «مرا دعا کن.» اویس می‌گوید:

من همیشه مؤمنین و مؤمنات را دعا می‌کنم؛ اگر در زمرهٔ آنها باشی، مشمول دعای من خواهی شد، اگر هم نباشی، نخواهی شد.[1]

این شخص، شخصی است که خدا دلش را روشن کرده است و به او بصیرت داده است و به او آزادی در فکر، آزادی در روح، آزادی در نفس و سعهٔ وجودی داده است و این مسائل برای او اهمّیتی ندارد.

امام سجاد علیه السلام می‌فرمایند:

بسیاری از افراد هستند که اینها از لذّات دنیوی برای رسیدن به لذّات نفسانی دیگر که آن‌هم دنیوی است، می‌گذرند. این بیچارگان مشمول آیهٔ ﴿خَسِرَ ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةَۚ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡخُسۡرَانُ ٱلۡمُبِينُ﴾[2] خواهند شد.

اینها نه دنیا دارند نه آخرت دارند. دنیا ندارند چون دنیا را رها کرده‌اند برای ریاسات و ترفُّع و مسائل دیگری که نفس نسبت به آن مسائل از خود واکنش نشان می‌دهد و آنها برای او أرجح است؛ ریاسات برای او أرجح است. پس به کسی که زهد می‌ورزد نباید نگاه کنید؛ زیرا ممکن است اندرون و در پسِ پردهٔ این زهد، مسائل دیگری باشد و لذّات دیگری نهفته باشد که آن لذّات برای نفس به مراتب از این لذّات عادی و ظاهری أَلَذّ و شیواتر است و نفس نسبت به آن راغب‌تر است. بعد امام سجاد علیه السلام می‌فرماید:

وقتی که در شخص دیدید صفاتش و حالاتش خوب است و افعال صحیح انجام می‌دهد، با تمام این خصوصیات نگاه کنید ببینید عقل او چطور است؛ آیا عقل او عقلی هست که بتواند تدبیر او و امور او را به‌نحو صحیح انجام بدهد یا نه؟ چه‌بسا ممکن است افرادی حالات ظاهری خوشی داشته باشند و افعالشان افعال حسنه باشد، ولی عقل درست و ادراک صحیحی نداشته باشند (مثل همان جاهل متنسّک می‌شود). اگر دیدید شخصی عقل دارد و کارهای او کارهای پسندیده است، باز غرّه مشوید؛ چون

---

[1] حلیة الأولیاء، ج ۲، ص ۸۲؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۹، ص ٤٢٤. با قدری اختلاف در مصادر.

[2] سوره حج (۲۲) آیه ۱۱. نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ۳۱۳:
«هم دنیایش به خسارت زیانبار شده، هم آخرتش. این است آن خسران با حسرت آشکار.»

ممکن است همراه با این عقل، هوای نفس باشد. ببینید که آیا هوای نفس او بر عقل او غلبه می‌کند یا عقل او بر هوای نفس غلبه می‌کند؟ در اینجا اگر شخصی را پیدا کردید که افعال او افعال حسنه و اعمال او اعمال حسنه‌ای بود و دارای عقل صحیح بود و او را آزمودید و تجربه کردید و یافتید که دور از هویٰ است، آن هنگام می‌توانید به‌سمت او بروید و در تحت اطاعت او در بیایید.[1]

و این مسئله، مسئلهٔ بسیار مشکل و مهمی است.

خطر نفاق در جامعهٔ اسلامی

آنچه از زمان گذشته تابه‌حال اسلام و دین پیامبر و ائمهٔ هدیٰ را مورد تهاجم قرارمی‌داد، مسئلهٔ نفاق بود. افرادی که برای مردم مشخص بودند، موقعیت آنها واضح بود. اما در مسئلهٔ نفاق است که شخص با چهره‌ای خداپسندانه و با ظاهری دلسوزانه و با نمایی مخلصانه در میان افراد ظاهر می‌شود و در پس این پرده مسائلی نهفته است و در پس این ظاهر نفس خرابی قرار دارد که به تخریب می‌پردازد؛ تاجایی‌که حاضر است خود را فدا کند، ولکن زیر بار حق نرود. در زمان رسول خدا مگر این افراد نبودند؟! در زمان رسول خدا مگر منافقین نبودند؟! در زمان رسول خدا مگر مسجد ضِرار درست نکردند و بر علیه رسول خدا و مردم توطئه نمی‌کردند؟! مگر با افراد خارج ارتباط نداشتند؟! اینها همین افرادی بودند که در صف اول نماز جماعت پیغمبر شرکت می‌کردند. ظاهرشان در میان مردم به این نحو بود. مسجدی درست کرده بودند به نام مسجد ضرار و در آنجا اجتماع می‌کردند.[2] جمع می‌شدند اما آیا صحبت از خدا بود؟! صحبت از اطاعت رسول خدا بود؟! صحبت از به‌اجرا گذاشتن منویّات پیغمبر بود؟! صحبت از تطبیق خود با أوامر رسول خدا بود؟! آیا در اینها صحبت بود؟!

﴿وَٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ مَسۡجِدٗا ضِرَارٗا وَكُفۡرٗا وَتَفۡرِيقَۢا بَيۡنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَإِرۡصَادٗا لِّمَنۡ حَارَبَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ مِن قَبۡلُ وَلَيَحۡلِفُنَّ إِنۡ أَرَدۡنَآ إِلَّا ٱلۡحُسۡنَىٰۖ وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّهُمۡ لَكَٰذِبُونَ﴾.[3]

«آن کسانی که مسجد را مسجد ضرار و مسجد کفر قرار دادند، جایگاه آن مسجد تفریق بین مؤمنین بود.»

می‌رفتند در میان مردم تفرقه و شبهه ایجاد می‌کردند، بعضی از مسائل را که به رسول خدا نسبت نداشت، به رسول خدا منتسب می‌کردند، موقعیت پیغمبر را در میان مردم تضعیف می‌کردند، دین افرادی از مردم را که

---

[1] رجوع شود به الإحتجاج، ج ۲، ص ۳۲۰.

[2] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۰۵.

[3] سوره توبه (۹) آیه ۱۰۷. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۰۱:

«و آن منافقینی که مسجدی را برپا کرده‌اند تا به مسلمانان ضرر برسانند و کفر و زندقه را در آن رواج دهند و در میان مؤمنین اختلاف کلمه ایجاد کنند و آن را مهیّا و آماده سازند برای کسی (أبوعامر) که از زمان دیرین با خدا و رسول او سر جنگ و خصومت داشته است، و با وجود این، سوگندهای مؤکّد یاد می‌کنند که ما جز نیکی (نشر اسلام و مساعدت به ضُعفا و پیرمردان در شب باران و غیرها) منظور دیگری نداشته‌ایم؛ و خداوند شهادت می‌دهد که البته البته ایشان از دروغگویانند.»

دارای آن بینش و اطلاع کافی نسبت به مسائل نبودند، سست می‌کردند. ﴿وَتَفۡرِيقَۢا بَيۡنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾؛ «می‌آمدند در میان مردم تفرقه ایجاد می‌کردند،» ﴿وَإِرۡصَادٗا لِّمَنۡ حَارَبَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ مِن قَبۡلُ﴾؛ «مکانی بود برای افرادی که قبلاً با پیغمبر به نبرد و جنگ و حرب پرداخته بودند،» ﴿وَلَيَحۡلِفُنَّ إِنۡ أَرَدۡنَآ إِلَّا ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾؛ «وقتی که پیش پیغمبر و بقیهٔ اصحاب می‌آمدند قسم می‌خوردند که کار ما کار زیبا و نیکویی است؛» ما برای خدا داریم انجام می‌دهیم، این جلساتی که داریم همه برای خدا است، این جلساتی که داریم جلسات ذکر است و در این جلساتی که داریم دعوت به خدا است. ﴿وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّهُمۡ لَكَٰذِبُونَ﴾؛ «خداوند شهادت می‌دهد که اینها دارند دروغ می‌گویند.» نشست و برخاست اینها برای انحراف مردم از پروردگار است و حرکت اینها برای انحراف مردم است.

﴿وَلَيَحۡلِفُنَّ إِنۡ أَرَدۡنَآ إِلَّا ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾؛ می‌آیند قسم می‌خورند که ما با تمام وجود در خدمت اسلام و در خدمت خدا هستیم، با تمام وجود در راه خدا هستیم و برای خدا دعوت می‌کنیم و با تمام وجود در خدمت شما هستیم. ﴿وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّهُمۡ لَكَٰذِبُونَ﴾؛ قسم به خدا اینها دروغ می‌گویند. اینها این مجالس را برای تفرقه به‌وجود آورده‌اند، نه برای اطاعت و متابعت. منظور اینها از این مجالس، تفریق بین مؤمنین، ایجاد شکاف در صفوف مؤمنین، ایجاد شکاف بین افراد و تفریق در آن وحدت کلمه است و می‌خواهند آن وحدت کلمه را از بین ببرند. با امیال نفسانی خود می‌خواهند بین مردم و بین مؤمنین و بین افرادی که دارای نفوس پاک هستند شک و تفرقه و دو دستگی ایجاد کنند و این‌طرف و آن‌طرفی به‌وجود بیاورند. اینها مسیرشان مسیر شیطان و راهشان راه اضلال و ضلالت و إغواء و غوایت است. ﴿وَلَيَحۡلِفُنَّ إِنۡ أَرَدۡنَآ إِلَّا ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾؛ «قسم می‌خورند که کار ما کار زیبایی است و فعل ما فعل پسندیده‌ای است.»

بعد خدا به پیغمبر می‌فرماید: ﴿لَا تَقُمۡ فِيهِ أَبَدٗا﴾؛[1] ای رسول خدا، در این مسجد نباید شرکت کنی و در این جلسات نباید شرکت کنی! جلساتی که منظور از این جلسات، ذکر نیست؛ بلکه برای جدا شدن از وحدت کلمه، جدا کردن بین مؤمنین، آشوب انداختن بین افراد و تشویش قلوب و تشویش و اضطراب افراد است. ﴿لَا تَقُمۡ فِيهِ أَبَدٗا﴾؛ خدا می‌گوید: ای رسول خدا، با این افراد رفت‌وآمد نکن و حساب خودت را از این افراد جدا کن! بدان که این افراد تو را گول می‌زنند، تو را فریب می‌دهند، تو را تخریب می‌کنند، اعتقاد صحیح تو را فاسد می‌کنند و مرام صحیح تو را دستخوش تشویش قرار می‌دهند. حساب خودت و مسیر خودت را از این افراد جدا کن؛ اینها منافقینی هستند که در صف رفقا و اصحاب تو نفوذ کرده‌اند و باعث تخریب قلوب و تشویش اذهان می‌شوند و خیال می‌کنند ما نمی‌دانیم!

﴿لَا تَقُمۡ فِيهِ أَبَدٗا لَّمَسۡجِدٌ أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقۡوَىٰ مِنۡ أَوَّلِ يَوۡمٍ أَحَقُّ أَن تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٞ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُواْ

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۱۰۸.

وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلۡمُطَّهِّرِينَ﴾.[1]

مسجدی که اساسش براساس تقوا است، نه براساس ایجاد دوئیّت و نفاق؛ مسجدی که اساسش براساس دعوت به خدا و خلوص و جمعیت است، نه براساس تحزّب و باندگرایی و حزب‌گرایی؛ باید در این مسجد شرکت کنی و در این مکان باید حضور به‌هم برسانی و با این افراد باید نشست و برخاست کنی، نه آنهایی که دعوت به تفرقه و جدایی می‌کنند و نه آنهایی که وقتی جلوی انسان می‌رسند با زبان شیرین و کلامی فصیح و بلیغ، خود را در اختیار انسان و تحت اوامر انسان قرار می‌دهند و وقتی که از پیش انسان می‌روند، شروع می‌کنند به تشویش اذهان و تخریب قلوب و تخریب نفوس. ای رسول خدا، راه خودت را از این افراد جدا کن!

آن حسینیّه‌ای که در آن ذکر امام حسین است و برای تشویش قلوب و تفرقه است، حسینیّه نیست؛ یزیدیّه است! آن مجلس إحیایی که برای تفرقه به‌وجود می‌آید، دعوت به شیطان است! آن مجالسی که در آن ندای تفرقه بلند می‌شود، مجالس کفر و مجالس ضلال و مجالس شیطان است! راه باید از اینها جدا بشود!

﴿لَّمَسۡجِدٌ أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقۡوَىٰ مِنۡ أَوَّلِ يَوۡمٍ أَحَقُّ أَن تَقُومَ فِيهِ﴾؛ مسجدی برو که در آن مسجد ندای توحید سر بدهند، نه ندای دوئیّت و جدایی و تفرقه؛ در آن مسجد شرکت کن. مجلسی برو که در آن مجلس ندای توحید باشد و نقایص را بر طرف کنند، نه‌اینکه ایجاد نقص و خلل و نقصان کنند؛ در آن مجالس شرکت کن. ﴿أَحَقُّ أَن تَقُومَ فِيهِ﴾؛ ای رسول خدا، در این مجالس باید شرکت کنی و با این افراد باید ارتباط داشته باشی.

﴿فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُواْ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلۡمُطَّهِّرِينَ﴾؛ در این مجالس افرادی هستند که می‌خواهند پاک شوند و از عالم نفس بیرون بیایند؛ نه‌اینکه بیشتر در نفس بروند و بیشتر در اهواء قرار بگیرند. مجالسی است که در این مجالس دعوت به واقع، دعوت به حق، دعوت به توحید و دعوت به خروج از نفس است؛ نه‌اینکه مجالسی باشد که در نقاب زیارت سیدالشهدا و إحیاء و ذکر و علم و مجالس دیگر و سایر عناوین فریبنده و دلنشین و دلنواز دیگر، آن مطامع، مورد نظر قرار بگیرد. اینجا نباید رفت! ﴿فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُواْ﴾؛ در اینجا افرادی هستند که می‌خواهند پاک شوند، از ظلمات نفس بیرون بیایند، می‌خواهند از کدورت‌ها بیرون بیایند، می‌خواهند دو دستگی‌ها را کنار بگذارند و آن وحدت نوعیّهٔ بشریّه و انسانیّه را در خودشان متحقق کنند. این افراد، افرادی هستند که ﴿أَحَقُّ أَن تَقُومَ فِيهِ﴾؛ «ای رسول خدا، سزاوار است که با

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۱۰۸. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۰۱:
«ای پیغمبر، هیچ‌گاه در آن مسجد نماز مگزار! سوگند که مسجدی (قُبا) که تأسیس آن از ابتدای امر براساس تقوا و خشنودی خدا بوده است، سزاوار است که در آن نماز بگزاری؛ زیرا که در آن مسجد، مردانی هستند که دوست دارند پاک و پاکیزه و مطهّر گردند، و البته خداوند پاکان و پاکیزه‌شدگان را دوست دارد.»

اینها باشی.» ﴿وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلۡمُطَّهِّرِينَ﴾؛ «خدا مطهّرین را دوست دارد.» آن کسانی که در طلب طهارت‌اند، دنبال طهارت و پاکی هستند؛ نه دنبال خودیّت و منیّت و تفرعُن و أنانیّت و به‌سوی خود دعوت کردن و افراد را از آن اجتماع و آن وحدت گریزاندن. ظاهر خیلی خوبی دارد، ظاهر، ظاهر خدا است، دعوت به خدا است، دعوت به پیغمبر است، دعوت به رسالت است، دعوت به مبانی است و دعوت به اعتقادات است؛ ولی باید ببینیم باطن او چیست؟ چه هدفی در زیر این نقاب نهفته است؟

تلاش منافقین برای مقابله با حق

منافقین در زمان رسول خدا با دسائسی که انجام می‌دادند، توقع این را داشتند که دیگر بعد از رسول خدا مسئله دست خودشان بیفتد. دربارهٔ آن شخص منافق، نعمان فهری، که ظاهراً آیهٔ: ﴿سَأَلَ سَآئِلُۢ بِعَذَابٖ وَاقِعٖ﴾[1] در قرآن هم راجع به او نازل شده است، در تفسیر *مجمع البیان* از امام صادق علیه السلام است که می‌فرمایند:

وقتی که این شخص نگاه کرد و دید پیغمبر اکرم در ملأ عام امیرالمؤمنین را به وصایت و خلافت منصوب کرده است، آمد پیش رسول خدا گفت: "یا رسول خدا، به ما گفتی شهادت به توحید بدهید و دست از شرک بردارید، برداشتیم؛ به ما گفتی شهادت به رسالت تو بدهیم، این کار را انجام دادیم؛ به ما گفتی نماز بخوان، خواندیم؛ روزه بگیر، گرفتیم؛ زکات بده، دادیم؛ حج انجام بده، انجام دادیم؛ این کافی نشد که آمدی بعد از خود، این پسر را (اشاره به امیرالمؤمنین) به خلافت بعد از خودت نصب کردی؟! آیا این مطلب را از طرف خود می‌گویی یا از طرف خدا می‌گویی؟!" حضرت فرمودند: "قسم به آن کسی که جانم در دست اوست، این مسئله از طرف خدا است." آمد بیرون دست‌ها را رو به خدا کرد (معلوم است خدا را قبول داشته است): "أللَهمّ إنْ کانَ هذا هوَ الحقُّ مِن عندِک فأمطِرْ علَینا حِجارةً مِن السَّماء؛ خدایا اگر این حق از ناحیهٔ تو است، سنگی از آسمان بفرست یا عذابی را بر ما بفرست و ما را هلاک کن!" در جا سنگی از آسمان آمد و از شکم او بیرون آمد و بر زمین افتاد.[2]

یعنی حاضر است از بین برود، ولی در مقابل حق بایستد! حاضر است وجودش از بین برود، اما زیر بار حق نرود!

چرا باید این‌طور باشد؟! چه چیزی برای ما عزیزتر از وجود ما است؟! چرا ما قدر این وجود را نمی‌دانیم؟! چرا قدر این استعداد و سعه‌ای را که خدا به ما داده است، نمی‌دانیم؟!

تمام این افراد دور رسول خدا بودند و خدا می‌داند که پیغمبر اکرم از دست این افراد چه خون‌هایی

---

[1] سوره معارج (۷۰) آیه ۱. امام شناسی، ج ۹، ص ۱۲۳:
«درخواست‌کننده‌ای از عذاب روز قیامت که حتماً واقع‌شدنی است، پرسش کرد.»

[2] مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۳۰، با قدری اختلاف.

به دل داشت! اگر نمی‌خواهی قبول بکنی و اگر نمی‌خواهی زیر بار بروی، از اول نیا؛ کسی برای تو نامه ننوشته است و کسی نامهٔ فدایت‌شوم که برایت نفرستاده است! بلند می‌شوی می‌آیی و خودت را متلبّس و متزیّن می‌کنی و خود را طرفدار و وفادار و ماشی این هدف و سالک این طریق قلمداد می‌کنی، آن‌وقت شروع می‌کنی به مخالفت و تشویش و تفریق!

﴿إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَّهِ فَقَدۡ صَغَتۡ قُلُوبُكُمَا وَإِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ﴾.[1]

«ای زنان پیغمبر (که دارید نفاق و تشویش به‌وجود می‌آورید و باعث اختلاف در وحدت کلمهٔ مسلمین می‌شوید)، بدانید که اگر برگشتید و توبه کردید و به خدا بازگشت نمودید، قلوب شما پاک می‌شود؛ (وإلاّ این را بدانید که اگر این کار را نکردید، مسیر خدا از حرکت باز نخواهد ایستاد و راه خدا به راه خودش ادامه خواهد داد و معطّل دو نفر و سه نفر و چند نفر منافق نخواهد شد) اگر بخواهید مخالفت کنید، خدا مولای رسول و جبرئیل و صالح‌المؤمنین (امیرالمؤمنین) است.»

معنای تمسّک به ولایت امیرالمؤمنین

این یک راه است. و اما راه صحیح و راهی که پیغمبر بیان می‌کنند چیست؟ ﴿قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ﴾؛[2] «ای رسول خدا بگو این راه، راه من است،» ﴿أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ﴾؛[3] «من از روی بصیرت دعوت می‌کنم.» این چه راهی است؟ آن راه، راهِ پیغمبر و ائمه علیهم السلام است که راه ﴿عَلَىٰ بَصِيرَةٍ﴾ است.

﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا﴾.[4]

به ریسمان الهی چنگ بزنید، به ولایت علی علیه السلام و مولی‌الموحّدین متمسّک بشوید. دیگر دنبال چه می‌گردید؟! دیگر چه چیزی را طلب می‌کنید؟! شما که ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را پیدا کرده‌اید و راه به شما نمایانده شده است، دیگر دنبال چه می‌خواهید بگردید؟! به‌یاد بیاورید همیشه نعمت الهی را که آن

---

[1] سوره تحریم (٦٦) آیه ٤. معاد شناسی، ج ٧، ص ١٠٩:
«اگر شما دو نفر زن به‌سوی خدا توبه کنید، پس دل شما برخلاف رضای رسول خدا میل به باطل کرده است! و اگر هر دو نفرتان بر آزار و نفاق، اتفاق کنید، بدانید (خداوند پیامبرش را تنها نمی‌گذارد) و ولیّ او خداست و جبرائیل و صالح‌المؤمنین (علیّ بن أبی‌طالب طبق روایت عامّه و شیعه) است و غیر از اینها فرشتگان خدا هم یار و مددکار هستند.»

[2] سوره یوسف (١٢) آیه ١٠٨.

[3] سوره یوسف (١٢) آیه ١٠٨.

[4] سوره آل‌عمران (٣) آیه ١٠٣. امام شناسی، ج ١٣، ص ٣٠٩:
«همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و تفرقه نکنید، و نعمت خداوند را که بر شما ارزانی داشت به خاطر بیاورید، در آن زمانی که شما دشمنِ هم بودید و خداوند در میان دل‌های شما الفت افکند و بنابراین در سایهٔ نعمت خدا برادر شدید، و شما در لب پرتگاه گودال آتش بودید و خداوند شما را از آن برگرفت.»

نعمت الهی این بود که هر کدام در راهی بودیم، هر کدام در سلیقه‌ای حرکت می‌کردیم، هر کدام برای خودمان ممشایی داشتیم، دوئیّت و جدایی و بینونیّت بر ما حاکم بود، انانیّت و مسائل نفسانی بر تمام وجود ما مسیطر بود و غلبه کرده بود و تمام زندگی ما را نفس و اهواء نفسانی تشکیل می‌داد؛ رسول خدا آمد همه را کنار زد و تمام نفسانیات و اهواء را کنار برد و گفت: همه بیایید جمع بشوید، عالم و جاهل و ضعیف و غنی و دانی و عالی همه در یک سفره بیایید، خدا واحد است، خدای شما خدای من هم هست، خدای من خدای شما هم هست، قرآن واحد است، کعبه واحد است، این مسائلی را که از ناحیهٔ پروردگار آمده است به او نسبت بدهید و به خود نسبت ندهید، این امتیازات را به اصل برگردانید و آنها را به خود نسبت ندهید. وقتی که به اصل برگردانده شد، دیگر وحدت حاکم می‌شود. آن شخصی که ثروت دارد، ثروت از آنِ خدا است؛ پس انسان فقیر است. آن شخصی که علم دارد، علم از آنِ خدا است؛ پس انسان جاهل است. آن شخصی که ریاست دارد، ریاست از آنِ خدا است.

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ﴾.[1]

مُلک از ناحیهٔ خدا است؛ پس انسان عبد است؛ وقتی تمام اینها کنار رفت، انسان می‌شود عبد. همان‌طوری‌که امیرالمؤمنین علیه السلام ترسیم می‌کند:

الهی تو کبیری من صغیرم، الهی تو غنی هستی من فقیرم، الهی تو مولا هستی من عبدم.[2]

تمام این شوائب و تمام این مسائل کنار می‌رود، می‌شود وحدت؛ این می‌شود حَبل‌اللَه. حَبل‌اللَه عبارت است از ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام.

دستگیری امیرالمؤمنین از شیعیان در روز قیامت

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

فَإنّكُم لَوقدعايَنتُمْ ما قَدعايَنَ مَن ماتَ مِنكُم لَجَزِعتُم و وَهِلتُم و سَمِعتُم و أَطَعتُم؛ وَلكنْ مَحجوبٌ عَنكُم ما قَدعايَنُوا و قَريبٌ مايُطرَحُ الْحِجابُ.[3]

«قسم به خدا اگر شما می‌دیدید آنچه گذشتگان از شما و آن کسانی که قبل از شما این دار فانی را وداع کردند و در دار باقی به مشاهدات رسیدند، دیدند، به فزع در می‌آمدید و یک لحظه آرام نمی‌گرفتید و

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۲٦. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۲۹:
«بگو (ای پیغمبر): بار پروردگارا! تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی هستی، و فرمان و امر و صاحب‌اختیاری، و تسلط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم از آن تو است! پادشاهی و قدرت را تو به هرکه بخواهی می‌دهی و از هرکه بخواهی این پادشاهی و قدرت را می‌گیری، و هر کس را که بخواهی عزت می‌بخشی و هر کس را که بخواهی ذلیل می‌نمایی.»

[2] المزار الکبیر، ابن‌مشهدی، ص ۱۷٤ ـ ۱۷٦، مناجات امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه.

[3] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٦۲.

آنچه من می‌گفتم گوش می‌دادید و بعد عمل می‌کردید؛ ولکن این مسئله از شما غافل است و این معاینه از شما غافل است، ولی عن‌قریب آنچه آنها دیدند، شما هم خواهید دید.»

ابن‌أبی‌الحدید معتزلی[1] در ذیل این فقرهٔ حضرت بیانی بسیار شیرین دارد. ایشان می‌گوید: «شاید منظور امیرالمؤمنین علیه السلام از این مسئله، وجود مبارک خود آن حضرت باشد.» او می‌گوید: «شیعه روایتی نقل می‌کند و روایتش هم شاید صحیح باشد.» رد نمی‌کند. می‌گوید:

امیرالمؤمنین علیه السلام برای دیدن حارث همدانی که مریض بود به منزل او رفتند. دیدند حارث خیلی مضطرب و ناراحت است و در بستر افتاده جزع‌وفزع می‌کند. حضرت می‌فرماید: «چیست حارث؟ چرا ناراحتی؟ چرا جزع‌وفزع می‌کنی؟» گفت: «یا امیرالمؤمنین دارم از دنیا می‌روم می‌بینم دستم خالی است، کاری انجام نداده‌ام، عمرم را به بطالت گذرانده‌ام، چه کرده‌ام!» حضرت می‌فرماید: «محبت ما را داشتی؟» می‌گوید: «بله محبت شما را داشتم.» امیرالمؤمنین علیه السلام به او می‌فرمایند: «پس نگران نباش، نگران نباش، هر کسی که از موالیان ما باشد و به آن حَبل‌اللَه که عبارت است از ولایت ما تمسّک کند، من در روز قیامت می‌آیم و او را از جهنم رها می‌کنم و در بهشت قرار می‌دهم.»[2]

قَولُ عَلِیٍّ لِحارِثٍ عَجَبٌ *** کَم ثَمَّ أُعجوبَةٍ لَهُ حَمَلا

یا حارِ هَمْدانَ مَن یَّمُتْ یَرَنی *** مِن مُؤمنٍ أوْ مُنافِقٍ قُبُلا

«ای حار همدانی، هر کسی که بمیرد مرا ملاقات می‌کند؛ چه مؤمن باشد و چه منافق باشد، چه شیعه باشد یا کافر باشد.»

یَعرِفُنی طَرفُهُ و أعرِفُه *** بِعَینِهِ وَ اسْمِهِ و ما عَمِلا

«تمام خصوصیات او در جلوی من ظاهر و آشکار است. تمام لحظاتِ او در دیدگان من نقش بسته و به تمام خصوصیات او اطلاع دارم، به اسمش، به خصوصیاتش، به صفاتش، به اعمالش و به تمام افعالی که در دنیا انجام داده است من عرفان و اطلاع دارم.»

و أنتَ عندَ الصِراط تَعرِفُنی *** فَلاتَخَفْ عَثرَةً و لازَلَلا

«ای حارث، تو در موقع صراط من را می‌شناسی (همهٔ افراد امیرالمؤمنین را در موقع صراط می‌شناسند؛ چه کافر و چه غیر کافر، چه منافق و چه غیر منافق)، از لغزش نترس من همراه تو هستم.»

آن صراطی که امیرالمؤمنین علیه السلام همراه انسان باشد دیگر صراط نیست و دیگر آن ترس ندارد. امیرالمؤمنین خودش خالق صراط است، امیرالمؤمنین علیه السلام خودش جنّت و نار است، امیرالمؤمنین

---

[1] شرح نهج البلاغة، ج ۱، ص ۲۹۹.

[2] الأمالی، شیخ مفید، ص ۳ ـ ۷.

علیه السلام خودش قسیم جنّت و نار است؛ پس چطور ممکن است شخصی که امیرالمؤمنین همراهش باشد، ترس داشته باشد؟!

أقولُ لِلنّارِ حینَ تُوقَفُ *** لِلْعَرضِ دَعیهِ لاتَقرَبِی الرَّجُلا

«در وقتی که تو در پیشگاه عرض الهی قرار می‌گیری، من خطاب به آتش می‌کنم: او را رها کن، این از شیعیان ما است، نزدیک او نشو!»

دَعیهِ لاتَقرَبیهِ إنّ لَهُ *** حَبلًا بِحَبلِ الوَصیِّ متّصلا[1]

«او را رها کن! چون ریسمان او به ریسمان وصیّ متصل است.» مسئله این است.

در عید فطر از خدا چه درخواستی داشته باشیم؟

ماه صیام و ماه رمضان و ماه عبادت گذشته است و روزه گرفته‌ایم؛ گرچه آنچه را که باید نمی‌توانیم به پیشگاه خدا عرضه بداریم و غیر از عجز از عرض عبادت و فقر و نیستی و احتیاج چیزی در دست نداریم که عرضه بداریم، ولی درعین‌حال به پروردگار و به لطف او امیدواریم. از خدای متعال می‌خواهیم که عیدی ما را در امروز اتصال به حبل وصایت قرار بدهد.

امروز در دعای قنوت می‌خواندیم:

خدایا از تو درخواست و تقاضا می‌کنم که در هرچه از خیر مقدّر کردی و ائمه و اولیای خودت را در آن خیر داخل کردی، ما را هم در آن داخل کن؛ وَ أنْتُدخِلَنی فی کُلِّ خَیرٍ أدخَلتَ فیهِ محمّدًا و آلَ‌محمّد.

مسئله، مسئلهٔ خیلی بالایی است: هر خیری که در آن محمد و آل‌محمد را داخل کردی! مسئله عادی و کم نیست. حضرت نمی‌فرماید: خدایا به ما خیر بده، خدایا ما را سعادتمند قرار بده، فلاح و رستگاری را نصیب ما بفرما؛ نه، حضرت به مردم خطاب می‌کند: ای مردم، همّتتان را بالا ببرید؛ دهنده دیگری است و اینها از ناحیهٔ دیگر عطا می‌شود! چرا ما همّت را پایین بیاوریم؟! بالاترین همّت این است که خدا آن خیری را که به محمد و آل‌محمد داده است، به ما عنایت کند. و خدایا هر سوئی در هر مراتبی از مراتب وجود، در عالم ظاهر، سوء ظاهر، سوء باطن، حجاب، حجاب ظلمانی، حجاب نورانی، تمام اینها را که از پیغمبر اکرم و اهل‌بیت او سلب کردی و آنها را پاک و مبرّا داشتی و نفس و سرّ آنها را به طهارت مطلق رساندی، ما را هم به آن مرتبه برسان.

و دیگر اینکه:

أللَهمّ إنّی أسئلُكَ خَیرَ ما سَئلَك بِه عِبادُكَ الصّالِحون؛ «خدایا از تو سؤال می‌کنم بهترین آنچه را عِباد

---

[1] همان، ص ۷.

صالحین تو از تو تقاضا می‌کنند.»

وَ أعوذُ بِك ممّا اسْتَعاذَ مِنهُ عِبادُكَ المُخلِصُون؛[1] **«و از آنچه بندگان مخلص تو به تو پناه می‌برند، خدایا من هم پناه می‌برم.»**

برای تعجیل در فرج امام زمان علیه السلام و نثار شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام که از دار فانی به دار باقی مشرّف شده‌اند، سه صلوات ختم کنید.

اللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

[1] إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۲۸۹.